

برادران خاکی پس از فوت پدر، چراغ طبخ ۶۲ ساله شان را با مردم داری روشن نگه داشته اند

صمیمیت «شکوفه»



کار خانوادگی در کله پزی

فرزانه شهامت از سالی که ۳۶۵ روز باشد، سه چهارم روزها را با خوردن غذایی شروع می کنند که شیفته اش هستند. اصلا کامشان را با کله پاچه برداشته اند انگار. نه اینکه به فست فود لب زنند و برای خوردن غذاهای رستورانی، نه بیاورند اما مشتری ثابتش هم نیستند. به قول پدر خدا بیامرزشان، «کله پاچه خور، پیتر خور نمی شود». پسران مرحوم حاج محمد تقی خاکی، صاحب طبخ شکوفه در محله طلاب، به استناد عمر هشتاد و هفت ساله پدر که به سلامتی کامل سپری شد و با اعتقاد به خدمتی که به سلامت مشتری هاییشان ارائه می کنند، چراغ این طبخ را روشن نگه داشته اند. یازده سال پس از گزارش نخست شهرآرام محله، به این طبخ سری می زنیم و این بار، به جای حاج محمد تقی با فرزندانش، جواد، هادی و حسن هم کلام می شویم که برادرانه و بی اختلاف، در یک زیرزمین پنج متری، درست کنار مسجد فقیه سبزواری، مشغول کسب و کارند.

همسر و بچه های قد و نیم قد حاج محمد تقی، همگی پای کار بودند تا کار، ساعت ۱۰ شب، پایان یابد و دیگ، بارگذاشته شود، چون فردا آفتاب نرزد، مشتری ها از راه می رسند و پشت میز و صندلی های کله پزی جا خوش می کردند تا ابتدا با دیدن خوش رویی حاج محمد تقی و پسرانش و سپس با تریت کردن نان تازه در کاسه های آبگوشت و چندلقمه ای خوردن از مخلفات روزشان را بسازند و بروند پی کار و زندگی شان.

این روزهای شلوغ با خستگی های تکرار شونده، نتوانست مانع ادامه تحصیل جواد شود؛ «پدر و مادرم بی سواد بودند اما همراه بودند برای مدرسه رفتن من و بقیه بچه ها. درس خبیلی خوب بود. سرکلاس با بچه ها حرف نمی زدیم فقط به اقامت گوی می دادیم. برای همین، زودمطلب رامی گرفتم و اگر تکلیفی داشتم، ساعت ۱۰ شب به بعد انجام می دادم. دبستان را رفتم مدرسه نوید که حالا شده است جزو محله ایثار. رویه رویش قلعه شادکن بود با دیوارهایی که به چشم بچگی ما خیلی بلند به نظر می آمد. بعد از مدرسه با کیف و کتاب زیر بغل می دویدم سمت خانه مان که همسایه دیوار به دیوار مسجد فقیه سبزواری در مفتوح ۴ بود. انگار همین دیروز بود، بازی در همین کوچه که طبخ مان در آن قرار دارد. آن زمان بن بست بود و دو طرفش خانه های خشتی با سقف های گنبدی که جاروباف ها در آن کار می کردند.»

اسمش را قسمت بگذاریم یا هر چه، جواد از آزمون ورودی هنرستان، بی خبر ماند و نتوانست در رشته برق که هنوز هم به آن علاقه دارد، تحصیل کند. به ناچار، رشته اقتصاد را انتخاب کرد و تا دیپلم ادامه داد؛ «دانشگاه، رشته افسری قبول شدم اما پدرم دوست نداشت این رشته را. برای همین رها کردم. افسوس گذشته رانی خورم اما یقین دارم اگر ادامه می دادم، به پشتوانه علاقه ام، ویژگی هایی که محصول تربیت پدر خدا بیامرزم است، نظامی موفقی می شدم.»

بی سواد اما مشوق تحصیل

سن و سال جواد آقا با عمر این کله پزی هم خوانی دارد؛ هر دو شصت و دو ساله هستند و گنجینه ای از خاطرات محله طلاب به حساب می آیند. او که پسر بزرگ و دست راست حاج محمد تقی به شمار می رفت، بیش از برادرانش با پدر دمخور بوده و پایه دشواری های کار در کله پزی های قدیم، حسابی به تنش خورده است؛ «از ساعت ۱۰ صبح که مشتری های کله پزی تمام می شدند با مرحوم پدرم می رفتیم سراغ جمع کردن کله های تازه برای فردا. ترک موتورش می نشستیم و می رفتیم روستاهای مختلف؛ از قلعه نکاح بگیرد تا روستاهای جاده فردوسی، آبکوه، خین عرب، بحرآباد، نوغان و ته پل محله. پنجشنبه جمعه ها میامی هم می رفتیم. فراوانی بود و کله پاچه ها بیش از نیاز مردم. گاهی با اتوبوس کله ها را می آوردیم به طلاب؛ طلابی که کوچه های طبخ خاکی بود و تا آباد شدن خیلی راه داشت. کم کم یک پیکان قهوه ای خریدیم و شدید ماشین دار، بلکه رفت و آمد مان برای جمع کردن کله ها راحت تر شود اما نه من از رانندگی سردرمی آوردم نه حاج آقا. کم کم روی همان ماشین، اوستا شدیم و من هم تصدیقم را گرفتم.»

تمیز کردن کله پاچه ها، کار یکی دو نفر نبود. از حاج عباسعلی، پدر بزرگ و ریش سفید خانواده تا



مصاحبه شهرآرام محله با مرحوم خاکی در سال ۱۳۹۲

